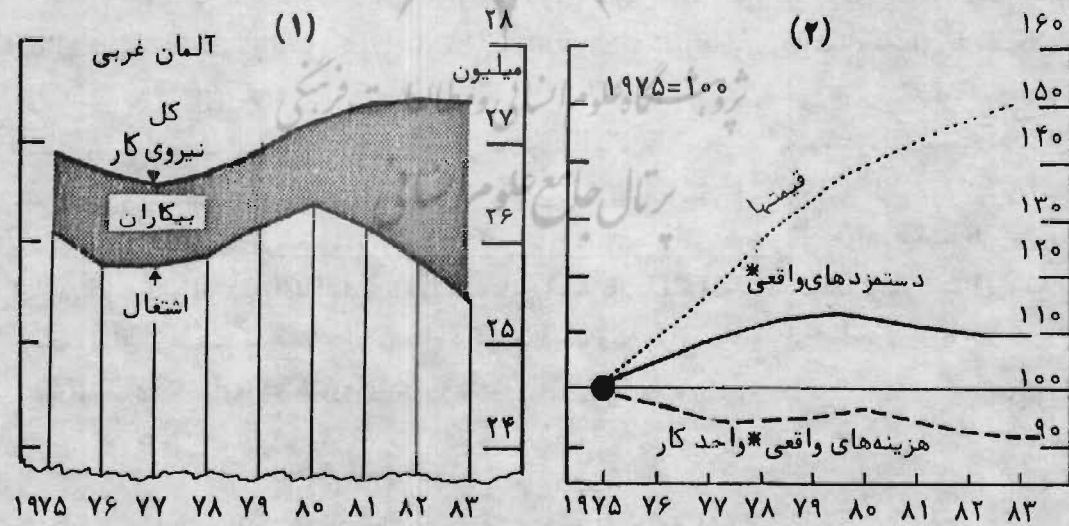


## نگاهی به روابط صنعتی در اقتصاد آلمان غربی\*

اقتصاد آلمان غربی از دیرباز در اروپای غربی به عنوان یک اقتصاد نمونه شناخته شده و از بسیاری جهات، هنوز هم این کیفیت را همچنان حفظ کرده است. با اینهمه، حتی اقتصاد نمونه آلمان غربی نیز به این نکته واقف شده است که بهبود اقتصادی، در میزان بیکاری کاهش چندانی پدید نیاورده است. علت چیست؟

در طی رکود اقتصادی ۸۲-۱۹۸۰، اقتصاد آلمان غربی وضعی به نسبت بهتر از دیگر کشورهای صنعتی داشت. بنا به تعریف سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، نرخ بیکاری در آلمان غربی ۸/۳ درصد نیروی کار است، و حال آنکه نرخ بیکاری برای ۱۹ عضو اروپایی دیگر این مجمع اقتصادی، به طور میانگین، ۱۰/۹ درصد است. نرخ تورم در آلمان غربی ۲/۲ درصد و همچنان رو به کاهش است؛ و این در حالی است که نرخ تورم در اروپا، به طور میانگین ۷/۹ درصد است. با همه این ملاحظات، بیکاری در آلمان غربی چنان افزایش یافت که سبب اعتصاب کارگران برای دستیابی به ساعات کار کوتاهتر شد. این امر، هم برای روابط صنعتی ریانبار بود و هم آنکه آلمانیها را در مورد سیر بهبود اقتصادی، نگران ساخت.



\* تعدیل شده بر حسب شاخص قیمت برای مصرف کننده  
مأخذ: OECD

\* "Economy expands, jobs contract," *The Economist* (August 25/1984)/53.

نمودار شماره ۱، نشان دهنده آن است که بیکاری در فاصله سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۳ به سرعت افزایش یافت. در طی این سالها، افزایش نیروی کار با کاهش مشاغل، همراه و همزمان شد. در پایان سال گذشته، هم شمار افراد تازه وارد به بازار کار، و هم کاهش مشاغل، هر دو نزول کرد و نرخ بیکاری که در اوج خود در ماه ژوئن ۱۹۸۳، ۹/۵ درصد بود به ۸/۹ درصد در ژانویه ۱۹۸۴ رسید. از آن پس، نرخ بیکاری بار دیگر روبه افزایش گذاشت و در ماه ژوئیه به ۹/۳ درصد رسید، هر چند که رشد تولید در اقتصاد آلمان، به نظر نمی رسد که روبه کاهش نهاده باشد. یکی از دلایل این وضع آن است که وقتی اقتصاد یک کشور بهبود می یابد، کسانی که به سبب رکود اقتصادی تمایلی برای یافتن کار نداشتند، تشویق می شوند که کاری بجویند و بدین گونه بار دیگر وارد نیروی کار می شوند و وجود آنها در آمار نیروی کار منعکس می شود. این امر، کاستن از نرخ رسمی بیکاری را بیش از پیش، دشوار می سازد.

اعتصامهایی که به منظور دستیابی به ۳۵ ساعت کار در هفته برپا شده بود، به مدت شش هفته به درازا کشید و ممکن است سبب کاهش معادل  $\frac{1}{4}$  درصد در درآمد ناخالص ملی شده باشد. این امر بی گمان سبب تعطیل موقت و در پاره ای موارد تعطیل به چندان موقت برخی از برنامه های تولیدی شد و بسیاری از کارفرمایان را از انجام استخدامهای فصلی که معمولاً "در سه ماهه دوم و سوم سال صورت می گیرد، باز داشت. اعتصاب، با توافقی مبنی بر اینکه ساعات کار در هفته به جای ۴۰ ساعت  $\frac{1}{4}$  ۳۸ ساعت باشد به پایان رسید. البته این توافق، هزینه کار را افزایش می دهد؛ اما در درازمدت، برای آینده، اشتغال نیز، زیانبار است. در طی مدتی که اعتصاب ادامه داشت، کارفرمایان مدعی بودند که ۵ ساعت کاهش از کار هفتگی، هزینه های کار را ۱۵ تا ۲۰ درصد افزایش خواهد داد. اما آنها البته به سودشان بود که اغراق کنند.

در سالهای اخیر، آلمان غربی بهتر از بیشتر کشورهای دیگر اروپایی موفق شد که از افزایش هزینه های کار جلوگیری کند و این مهم را از دو راه انجام داد: هم از راه رسیدن به توافقات میانمایه با کارگران در مورد دستمزدها و هم از طریق بهبود بخشیدن به بهره وری. اگر اعتصامهای اخیر نشانه آغاز بروز روحیه ای مبارزه جویانه تر در روابط صنعتی باشد، هر دو راه یاد شده در بالا، ممکن است به مخاطره افتد.

از آنجا که هزینه های کار در گذشته به خوبی مهار شده بود، به چه علت پس از ۱۹۸۰، بیکاری با سرعت زیاد روبه افزایش نهاد؟ نمودار شماره ۲، نشان دهنده آن است که در ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ دستمزدهای واقعی عملاً "کاهش یافت و در ۱۹۸۳ افزایش چندانی نداشت. به سبب افزایشهایی که در بهره وری حاصل شد، هزینه واقعی واحد کار - یعنی هزینه دستمزد برای هر واحد از کالای تولید شده - در هر سه سال به نحو قابل ملاحظه ای کاهش داشت. اگر قیمت کار روبه کاهش بود، پس چرا تقاضا برای آن، افزایشی نداشت؟

یک پاسخ آن است که هزینه های واقعی واحد کار، در مورد بنگاههای اقتصادی حاشیه ای - یعنی بنگاههایی که در حال استخدام و یا استخدام نکردن کارگران اضافی اند - می تواند از نظر نمایش هزینه



کار، شاخص همراه کسدهای باشد. هزینه‌های واقعی کار، دگرگونیهای کلی در اقتصاد کشور را نشان می‌دهند، و غالباً با افزایش بیکاری، نزول می‌کنند. و این به سبب آن است که بنگاههایی که کارآیی کافی ندارند (بنگاههایی که هزینه‌های واقعی واحد کار، در آنها بالاست) نخستین بنگاههایی هستند که در یک دوره، رکود اقتصادی، ورشکست و تعطیل می‌شوند. آن کارآفرین اضافی که بنگاه اقتصادی حاشیه‌ای قصد استخدام وی را دارد، به دلیل اینکه پاره‌ای از بنگاههای اقتصادی دیگر که کارآمد نبودند تعطیل شدند، به هیچ وجه ارزانتر نیست.

پاسخ دیگر آن است که بنگاهها ممکن است با توجه به دیگر عوامل تولید و نیز نسبت به آن عوامل، احساس کنند که هزینه نیروی کار، گران است، حتی هنگامی که قیمت نیروی کار نسبت به دیگر قیمتها، به‌طور کلی کاهش داشته باشد. در فاصله ۱۹۷۳ و ۱۹۸۱ میانگین درآمدها در آلمان غربی تا ۹۱ درصد افزایش داشت، اما هزینه سرمایه برای استفاده کننده (که بهای کارخانه و ماشین آلات و هزینه‌های بهره و وام را در بر می‌گیرد) تنها ۶۲ درصد افزایش یافت.

این امر سبب شد که صاحبان صنایع، سرمایه را حاشین نیروی کار کنند، هر چند که رشد درآمدها، "متوسط" بود. در طول مدت زمان مشابه، در آمریکا تفاوت میان هزینه سرمایه و هزینه کار، کمتر بود و بنگاههای اقتصادی گرایش کمتری داشتند به اینکه کارگران را با ماشینها عوض کنند. ضمناً توانستند بسیار بیشتر از همگان خود در آلمان غربی، مشاغل تازه ایجاد کنند.

انرژی یکی دیگر از عوامل تولید است که می‌تواند در درازمدت حاشین کار شود و یا کار جای آن را بگیرد. در فاصله ۹ ساله، یعنی از ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۱، هزینه انرژی در آلمان غربی ۱۹۲ درصد افزایش یافت (این رقم، میانگین وزن نشده‌ای است از بهای نفت، گاز طبیعی، برق و ذغال سنگ). از این رو، انگیزه‌ای وجود داشت که کارگران را جایگزین انرژی کنند. اما می‌باید توجه داشت که در آمریکا، که در آن پاره‌ای از قیمت‌های انرژی از کنترل دولت آزاد شد، هزینه انرژی ۴۲۴ درصد افزایش داشت. انگیزه صنایع آمریکا برای یافتن مشاغل جدیدی که جایگزین مصرف انرژی شود، به مراتب بیش از انگیزه صنایع آلمان غربی بود.

در کوتاه مدت، سازگاری با افزایش هزینه‌های سرمایه یا انرژی ممکن است دشوار یا ناممکن باشد. یافتن حاشین برای پاره‌ای از عوامل تولید - برخی مواد خام، و کالاهای کارخانه‌ای نیمه‌تمام - ممکن است حتی در درازمدت نیز دشوار باشد. اگر بهای عوامل یاد شده افزایش یابد، و قیمت‌های دیگر، در مقابل کاهش نیابد، بنگاههای اقتصادی سمراه بیشتر در پیشرو ندارند. یا باید با درآمد کمتری بسازند. یا بهای تولیدات خود را افزایش دهند. و یا دست از کسب و کار خود بشویند. در سالهای دهه ۱۹۷۰، افزایش هزینه‌های واردات، درآمدها را در آلمان غربی کاهش داد. نرخ بازدهی سرمایه از ۲۰ درصد در ۱۹۷۰ به تنها ۱۲ درصد در ۱۹۸۱ رسید. تا آن زمان، شمار بیشتری از شرکتها در برابر خبرهای بد اقتصادی، آسیب پذیر شده بودند.

البته پاره‌ای از تکانهای اقتصادی، به مصلحت و خود خواسته است. دولت آلمان غربی، به منظور کاستن از تورم، سیاستهای پولی و مالی سختگیرانه‌ای را در پیش گرفته است. کسری بودجه از ۳/۸ درصد تولید ناخالص ملی در ۱۹۸۱ به ۲/۸ درصد در ۱۹۸۳ کاهش داده شد؛ و برای آنسال، قرار است این رقم به ۱/۴ درصد برسد. با در نظر گرفتن آثار بالا بودن نرخ بیکاری، تراز مالی ساختاری در سال گذشته، مازاد نشان می‌داد؛ و آنسال نیز دوباره، مازاد خواهند داشت. آیا این کاهش سهم بخش عمومی از تقاضای کل، بسیار زیاد و یا بسیار شتابان بوده است؟

آری، احتمالاً. در نخستین سال از بهبود اقتصادی کنونی (یعنی، در فاصله سه ماهه چهارم ۱۹۸۲ و سه ماهه چهارم ۱۹۸۳) تقاضای کل ۵/۸ درصد افزایش داشت که ۲/۹ درصد آن ناشی از رشد واقعی و ۲/۹ درصد آن ناشی از تورم بود. در نخستین سال بهبود اقتصادی پیشین (در فاصله نخستین سه ماهه ۱۹۷۵ و سه ماهه نخست ۱۹۷۶) رشد تقاضای کل ۹/۱ درصد بود. که ۵/۸ درصد آن ناشی از رشد واقعی و ۳/۳ درصد آن ناشی از تورم بود. دفعه پیش، مصرف بخش عمومی ۴/۳ درصد افزایش یافت؛ این بار، تنها ۱/۲ درصد. چندان دور از مصلحت نمی‌بود اگر به بهبود اقتصادی شتاب بیشتری داده می‌شد، چه با این کار، هم افراد کمتری از کار بیکار می‌شدند و هم از آسیب پایدار به روابط صنعتی احتراز می‌شد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی